

بشرط آنکه مشب در مسجد اذان باشد با وی در مسجد رفتیم که تمام طهای پایا و ده کفشت
من سیر بر تپس بر رفتم و باران آمدن گرفت و او با ما توان شد چون تمام شد رفتیم
بکار دریم و خلق از مسجد بیرون رفتند و من با وی تنها ماندم که گفت من در سینه ام چیزی
نیاید تا بخورم شربت تا ریک بود و برین باران عظیم می آمد چند بار زنده باشم و پیدا در
و کهنه سر آمد و در آنکه عذر و حاجت استاین روزها قدا فوت سازند زنده باشم و ساعتی
صبر کرد و یاد گفت من در سینه ام چیزی بسیار تا بخورم خانه من اذان مسجد دوید بود
اما زود بیان مسجد را بخویشی بود منم غایب و می رفتیم و چون شربت بود که او چیزی بسیار
می خورد گفتیم مرا حاجتی همان رسیده است و این به آن معنی گفتیم که هر یک از ما چیزی نیست
چیزی است از بس لطایفه که در وی است از نفس و قلب و روح و غیرها ایشان گفتند که
و طعام آنچه نمایه است خدا شک امان دانستند هر یک طریقی بر سر نهادند بعضی بر آن بر نظام
و بعضی بر آن با قلابی خاور و بعضی بر آن و بعضی خورد و کند و یک عدد دانه و یک عدد
قند و یا من می خورد که زود که گفتند خود بینید من آنها پیش وی نهادم و با خود بخوبین کرده
بجاء من بود گفتیم صبر کن تا آنها بر آن رفت من چینی می خورد همه را همچنان تمام
و ساعتی صبر کرد او از سائل از ره که در آنکه ما که دیروزه می کردیم مسجد بیرون دوید
و هر چه جرح کرده بودند زوی بسته مقلده من نان پارها و طعامها می خورد در وقت
و همه را بخورد چون اذنت نیمه گذشت مرا گفتن چیزی در گوشه مسجد رو و بجانب
کتابی از تحت از من کشید تا آنکه کن کو با یکی از اهلا که کن من گوشه مسجد رفتیم

بسیار

و بسیار دیده و زهره آن نداشتم که هر کجی گشته چنانکه اگر عضوی از من خاش بگرد زهره
تا دیدن نداشتم در آن مسجد سگی نریز نهادم بود هر ساعت بخوابستی و آن سگ را
بر کف می و بیالین من آوردی و با خود گفتی این سگ را بوی فرو گویم و وی را هلاک
کنم پس هم خود گفتی و با شما شد که پدرش نزد پهلوانت فریاد می کشد آن سگ را بجا
خود بنهادی چند غوغیت همچین کرد و مرا ازین ترس خواب می آمد اما چنان می نمود
که در خوابم پس مرا گفت میدام که در خواب نه تر از جنت بسبب ایداده است که تر از اعدای
تجشیده مریدم مسجد میں و تا لقا می کردی خواب کنی پس بر باره رفت و بر سر
نزد بان مسجد یک خانه بود و کتاب بسیار در آنجا که اما مسجد نهادم بود آن خانه
دردن من از ترس رفتنم در خانه باز پرودن به بستنم و بختم از این چیز وقت
و نماز آن خانه می آمد و من در تعب بودم که وی چه می خورد که میدانستم که در آن خانه
هم چیزی نیست چون با ماد پر و ن آمد و رفت در آن خانه درم دیدم که جلایه
همه کتابها را بخورده بود **شیخ جمال الدین لودیه رحمه الله تعالی** شیخ جمال الدین
گفت که وقتی مرا کسی گفت که لودیه بر بدین شهر آمده است نام وی جمال الدین و جلیه
قوی دارد و در مسجد جامع می ایستد مسجد جامع رفتیم دیدم که جلیه عظیم دارد و استغراق
تمام و چشمش از آن چون دو کاسه خون پیش وی رفتیم و سلام کردیم و جلیه
داد پس گفت مرا با سفید سباده کنان کاری نیست یعنی مرا با فقها و نویسندگان کتاب
نیست کسی حاضر بود گفت این شخص از صوفیها است پیش وی داشتم و احوال او سوال
س کرده